

تحمیل کرده بود ایلک را به طمع بخارا انداخته بود. منصور که آمادگی برای مقابله با این سپاه را نداشت در دفع فایق فرو ماند. ناچار از بخارا بیرون آمد و به آمل آموی رفت. فایق هم بی مانعی به بخارا درآمد و چنان فرا نمود که قصد وی جز خدمت به امیر نیست و مشایخ بخارا و مقدم ایشان را نزد منصور فرستاد تا به سر ملک خویش باز آید و درین باب عهد و پیمانها کرد.

منصور به بخارا باز آمد و فایق که در واقع عامل و دست نشانده ایلک بود او را همچون دست نشانده خویش در مسند امارت بخارا برقرار داشت. ابوالمظفر برغشی را که ظاهراً خود او هم میل زیادی به ادامه وزارت نداشت [۷۱] بسا خشونت و اصرار بلیغ و به هر حال برخلاف میل قلبی منصور از کار برکنار کرد. اما امارت خراسان به بکتوزون واگذار شد، و ظاهراً در این امر نظر فایق تا حدی متوجه این معنی بود که او را از دربار بخارا دور کرده باشد. به علاوه امارت خراسان قبولش مستلزم درگیری با سیف الدوله محمود بود، که وی آن را همچون پاداش خدمات خود و پدرش به دربار سامانیان حق خود می دانست. مع هذا مقارن وفات سبکتکین چون محمود نمی خواست به خاطر امارت خراسان از ضبط ولایت غزنه باز ماند و چون برادرش اسمعیل بن سبکتکین را هم قادر بر ضبط خزاین و اموال پدر نمی دید ترجیح داد خراسان را رها کند و با خلع اسمعیل ولایت غزنه و لواحق آن را که میراث پدرش سبکتکین می دانست در ضبط آورد. ازین رو بکتوزون در ورود به نیشابور با مانعی برخورد نکرد.

اما تحریکات فایق که چون بکتوزون را بیش از خود مورد اعتماد امیر بخارا می یافت دایم بر ضد او اسباب چینی و توطئه می کرد سبب شد تا ابوالقاسم سیمجور نیز، از جرجان که وی بعد از شکست از سبکتکین بدانجا نزد فخرالدوله دیلمی (وفات شعبان ۳۸۷) پناه برده بود، مقارن اوایل امارت مجدالدوله به نیشابور لشکرکشی کند و هر چند دسته بی از سپاه وی بر اسفراین غلبه یافت، خود وی در نیشابور از بکتوزون شکست خورد (ربیع الاول ۳۸۸) و به قهستان گریخت. بکتوزون هم او را دنبال کرد و سرانجام بین آنها کار به صلح انجامید (رجب ۳۸۸) و بکتوزون به نیشابور بازگشت. لیکن این بار با مخالفت سیف الدوله محمود روبرو شد که اکنون برای دفاع از قلمرو سابق خود آماده بود و به قول بیهقی نمی توانست «نیشابور را به بکتوزون یله کند» [۷۲].

به هر حال محمود که از کار برادر فارغ شده بود رسولی به نزد امیر بخارا فرستاد و با نامه و پیغام درخواست تا امارت خراسان را که پاداش خدمات وی و پدرش بود به او واگذارند. امیر بخارا از قبول این درخواست که مستلزم عزل بکتوزون بود عذر خواست و کوشید تا محمود را به جای امارت خراسان به ولایت بلخ و ترمذ و بست و هرات که همچنان از سابق جزو قلمرو سبکتکین بود راضی کند. محمود که بدین معنی راضی نبود لشکر به نشابور برد و چون بکتوزون را تاب مقاومت او نبود از آنجا بیرون آمد و نشابور به دست محمود افتاد.

منصور به قصد آنکه اختلافات را پایان دهد و با حضور فایق و بکتوزون در باب امارت خراسان و دعاوی محمود غزنوی تصمیم مناسب اخذ کند به همراه فایق با لشکری از بخارا عزیمت جانب خراسان کرد. بکتوزون هم که از نشابور می‌گریخت در سرخس به موکب منصور پیوست. در آنجا از طرز رفتاری که امیر در حق او کرد دریافت که منصور در ابقاء او بر امارت خراسان اصراری ندارد و ظاهراً ترجیح می‌دهد درین باره با سیف‌الدوله محمود کنار آید. ازین رو با فایق که او نیز با ناخرسندی همراه امیر آمده بود و از وی چنانکه انتظار داشت تسلیم و تکریم لازم نمی‌دید متعبد شد. به وسیله آنها منصور توقیف، خلع و سپس کور شد (صفر ۳۸۹) و تضرع و التماسی که او به خاطر مستوره‌یی که در «حجره وی بود» به این شکنجه‌کنندگان خویش کرد، نشان داد که آن شجاعت و نجابت هم که بعضی مورخان آن اعصار به وی نسبت داده‌اند، بر شناخت درست خلق و خوی وی نباید مبتنی باشد.

بعد از خلع وی برادر خردسالش ابوالفوارس عبدالملک بن نوح در سرو به امارت نشست. اما امارت او جز اسم بی‌مسمائی نبود و کارها تمام به رأی و اشارت فایق و بکتوزون می‌گذشت که در بخارا وضع و شریف آنها را بدین اقدام خیانت‌آمیز درخور ملامت می‌یافتند. از همان آغاز جلوس عبدالملک، در خراسان هم بر ضد بکتوزون و فایق اظهار ناخرسندی شد و محمود غزنوی به قصد حمایت از امیر مخلوع و تنبیه بکتوزون و فایق لشکر به حدود سرو آورد. در نزدیک سروالرود تلاقی فریقین روی داد اما قبل از آغاز جنگ کار به مصالحه انجامید و محمود که

هنگام خروج از نساپور با اعلام این معنی که به حمایت «امیر ابوالحارث» می رود گفته بود «اگر چشم من به بکتوزون افتد به دست خویش چشمش کور کنم» به مصلحت دید «ارکان و قضاة و ائمه و فقها» که برای صلح در میان افتاده بودند بدون آنکه بکتوزون را تنبیه کند یا در باب امارت خراسان دوباره اصرار و ابرام نماید نساپور و خراسان را به بکتوزون وا گذاشت [۷۳] و خود به همانگونه که امیر ابوالحارث منصور به وی پیشنهاد کرده بود به ولایت بلخ و هرات اکتفا کرد و در عین حال از اینکه بدون خونریزی، از ماجرای که پایانش پیدا نبود بیرون آمد خرسند شد و حتی شکرانه ها داد (جمادی الاولی ۳۸۹).

اما این عهد مصالحه بلافاصله از جانب فایق و بکتوزون و ظاهراً به تحریک دارا پسر قابوس و شمگیر که به سپاه امیر بخارا پیوسته بود نقض شد و چون ساقه لشکر محمود با بارو بنه مورد حمله و دستبرد خائنانه دشمن واقع گشت، اقدام به جنگ در نزد محمود اجتناب ناپذیر شد. پیروزی که در پایان این ماجرا نصیب محمود شد خراسان را برای وی مستصفی کرد و بدینگونه با بلخ و هرات که داشت تمام قلمرو سامانیان در قسمت سفلی جیحون به وی تعلق یافت. بکتوزون به جرجان گریخت و فایق هم عبدالملک خردسال را برداشت و به بخارا برد. بکتوزون نیز که دوباره در حدود نساپور و مرو کوفری بیحاصل کرد عاقبت خود را به بخارا انداخت. خراسان، که جیحون آن را از باقی مانده قلمرو آل سامان جدا می کرد، از آن محمود شد و او سردار خود ارسلان جاذب را که از جانب وی فرمانروای طوس نیز بود به تعقیب و تنبیه ابوالقاسم سیمجور فرستاد که در قهستان بود و در هنگام لشکر کشی محمود به مرو، به لشکر وی نپیوسته بود و بدینگونه با فایق و بکتوزون هماهنگی نشان داده بود.

به هر حال غلبه محمود بر خراسان، به عنوان یک اقدام نهایی و قاطع، این ولایت را برای همیشه از تصرف سامانیان خارج ساخت. محمود که از آن پس متملقان دربارش وی را «خدایگان خراسان» خواندند در نساپور به نام القادر بالله خلیفه عباسی خطبه خواند و در نامه یی هم که به خلیفه نوشت این اقدام خویش را درخور ذکر و منت یافت چرا که از عهد خلع الطایع لله (۳۸۱) و آغاز خلافت القادر بالله چون خلع طایع به وسیله آل بویه انجام شد و دربار بخارا آن را نپذیرفت در قلمرو آل سامان همه جا همچنان خطبه به نام طایع خلیفه خوانده می شد و با آنکه

خلیفه بالفعل القادر بالله بود نام او در قلمرو آل سامان در خطبه و سکه به طور رسمی ذکر نمی‌شد. در هر حال خلیفه القادر، عهد و لوای خراسان را که در نظر او از دست امراء غاصب انتزاع شده بود نزد محمود فرستاد و او را یمین الدوله و اسین المله لقب داد. محمود هم که خود را امیر مستقل خراسان و غزنه می‌دید امارت خراسان را با لقب سپهسالار که از عهد امارت آل سامان به امیر خراسان مربوط بود، به برادر خویش نصر بن سبکتکین داد و خود بلخ را تختگاه خویش ساخت.

برای آل سامان که امیر خردسال آن چون ملعبه‌یی در دست فایق و بکتوزون بود و در واقع فقط بر وفق مراد آنها کار می‌کرد تنها بخارا با قسمتی از ماوراءالنهر باقی ماند و ایلک‌خان از مدتها پیش قسمتی از ماوراءالنهر را در جانب سفلی سیحون در تصرف داشت. درین بین فایق وفات یافت (شعبان ۳۸۹) و ایلک‌خان ترك — که شمس الدوله ابونصر احمد بن علی خوانده می‌شد — فرصت را برای پایان دادن به امارت آل سامان در ماوراءالنهر مغتنم یافت. آنگونه که از برخی روایات برمی‌آید دربار بخارا که حرکت ایلک‌خان را به جانب تختگاه آل سامان به قصد برانداختن دولت آنها می‌دانست کوشید تا به وسیله فقهاء و خطباء مردم بخارا و ماوراءالنهر را بر ضد شمس الدوله ایلک مجهز کند [۷۴] اما ایلک‌خان چنان وانمود می‌کرد که در حرکت به بخارا قصد حمایت عبدالملک را دارد. مردم هم با آنکه مسلح و آماده دفاع از سرزمین خویش بودند در معارضه با لشکر ترك که در عین حال مسلمان هم بودند و در ثغر اسلام سابقه غزو و جهاد با کفار ترك هم داشتند احساس ضرورت و علاقه‌یی نکردند.

بکتوزون و ینالتکین فایقی و سایر امراء دربار بخارا هم که گمان می‌کردند خان ترك به قصد دیدار دوستانه می‌آید به رسم استقبال از بخارا به لشکرگاه او شتافتند اما به اشارت خان توقیف شدند. خان هم بدون آنکه با هیچ مانعی مواجه گردد به بخارا وارد شد و خزانه و سرای امارت آل سامان را تصرف کرد (ذی القعدة ۳۸۹). عبدالملک که یارای مقاومت نداشت به قول مترجم تاریخ یمینی «جز گریختن و دست در دامن اختفا آهیختن چاره ندانست». اما جاسوسان ایلک وی را که با لباس زنانه قصد تواری داشت بازداشت کردند و به امر خان ترك با برادران و کسانش به اوزگند فرستادند و آنجا به امر خان ترك به هلاکت رسید (رمضان ۳۸۹)

[۷۵]. بدینگونه با تسخیر بخارا به وسیله ایلک خان ماوراءالنهر به دست قراخانیان افتاد و چون خراسان هم از پیش طعمهٔ یمین الدوله محمود سبکتکین شده بود دولت آل سامان در تمام خراسان و ماوراءالنهر به پایان آمد (۵۳۸۹هـ).

\*\*\*

درست است که برادر دیگر عبدالملک نامش ابوابراهیم اسمعیل بن نوح از زندان اوزگند، به پایمردی زنی که وی لباس او را پوشید فرار کرد [۷۶] (۵۳۹۰هـ) و برای اعادهٔ امارت از دست رفتهٔ آل سامان تلاش طولانی و دلیرانه‌یی کرد اما از تلاش پرمرات او فایده‌یی برای احیاء امارت بخارا حاصل نیامد.

این آخرین اسمعیل سامانی، بعد از فرار از زندان اوزگند یکچند در خانه پیرزنی از عجایز بخارا مخفی شد تا جاسوسان خان از جستجوی وی مأیوس شدند آنگاه به‌طور ناشناس به خوارزم رفت آنجا عده‌یی هواداران گرد وی جمع آمدند. وی خود را امیر منتصر خواند و برای تسخیر بخارا و امارت پدران خویش دست به مبارزه‌یی دلیرانه زد. حاجب ارسلان یالو از امراء درگاه آل سامان به‌وی پیوست و کار منتصر یکچند بالا گرفت.

در پاره‌یی بلاد هر کجا منتصر می‌رسید همگان او را طاعت می‌داشتند. خطبهٔ وسکه به نام او می‌گشت و چون از آنجا می‌گذشت حکم دگرگون می‌شد [۷۷] و کار وی قرار نمی‌یافت. در خراسان ابوالقاسم سیمجور یکچند به‌وی پیوست رئیس سرخس او را به‌گرمی پذیره شد عده‌یی از غلامان لشکر، که در ایشان عوای آل سامان بود در نشابور شورش کردند و به‌وی پیوستند. یک بار کوشید تا به وسیله نامه و پیام حمایت یمین الدوله محمود را جلب کند موفق نشد یک دفعه هم پسر سرخک سامانی را که از موالی یا خویشان وی بود نزد ایلک فرستاد و از آنجا هم جز وعدهٔ مکرآمیز دروغ حاصلی به دست نیاورد. با اینهمه از ادامه سعی و تلاش بازنايستاد به تحریک قابوس و شمگیر در صدد تسخیر ری و جبال برآمد و به تدبیر سیده منصور شد و آهنگ خراسان کرد [۷۸]. در خراسان ظاهراً بیش از یک بار نصرین سبکتکین را شکست داد و بر نشابور تسلط یافت (ربیع الاول، و شوال ۳۹۱). در ماوراءالنهر موفق شد یکچند بر بخارا دست یابد و حاکم آنجا جعفر تکین نام را که از جانب ایلک خان در آنجا حکم می‌راند به وسیلهٔ ارسلان یالو اسیر گیرد. در بخارا با استقبال اهل شهر مواجه شد و آنگونه که از گفتهٔ عتبی برسی آید «اهل بخارا به‌قدوم او شادمانگی نمودند و یکدیگر را تهنیت می‌کردند.» در نزدیک سمرقند هم به کمک

ترکمانان غز که ظاهراً به سبب ناخرسندی از غلبه قراخانیان و تا حدی به طمع کسب غنائم به وی پیوسته بودند، لشکر ایلک خان را شکست داد (شوال ۳۹۳). تحرک و تلاش بی ملال وی عده‌یی از عیاران و غازیان سمرقند را هم به وی جلب کرد. پسر علمدار، نامش حارث سمرقندی، که سرهنگ فتیان شهر بود همراه با یاران خویش که بالغ بر سه هزار مرد جنگی می شد به وی پیوست. در نزدیک سمرقند یک بار دیگر شکست سختی بر ایلک ترک وارد آورد (شعبان ۳۹۴). مع هذا ازین پیروزیها حاصلی عایدش نشد. این نکته که ترکمانان غز بعد از شکست ایلک خان اسرای لشکر وی را که شامل تعدادی از امراء سپاه ترک می شد در نزد خود نگهداشتند و گویی در صدد بودند با استرداد آنها خود را به دستگاه سپاه اوزگند نزدیک کنند اعتماد او را نسبت به این طایفه که سر کرده آنها بیغو نام داشت و ظاهراً از قبیله سلجوق بودند و برخی از آنها هم به تازگی اسلام آورده بودند متزلزل کرد. رقابت و منافست با ابوالقاسم سیمجور و بعضی امراء دیگر که تازه به موکب منتصر پیوسته بودند ارسلان یالو حاجب و سپهسالار وی را به اقدامات عجولانه‌یی که منجر به ناکامی‌ها می شد وامی داشت و این امر نیز موجب بدگمانی امیر منتصر در حق این سپهسالار وفادار شد که اقدام منتصر به قتل او موجب بروز شورش و ناخرسندی در بین یاران وی گشت.

بالاخره طول مدت لشکرکشی‌های بی ثمر او که مدت پنجسال عمر وی را یکسره بر پشت اسب و در حال جنگ و گریز بین خراسان و جرجان و ماوراءالنهر به سر آورد سبب شد که یارانش رفته رفته از احتمال توفیق وی مأیوس گردند. سرانجام ترکان غز وی را رها کردند، و یاران دیگر هم تحمل بی سامانیها و بیابانگردیها و آوارگیهای وی را نیاوردند. تعدادی از یارانش به ایلک پیوستند و عده‌یی به دنبال کار خود رفتند. عاقبت آخرین بازمانده خاندان سامانی با عده‌یی معدود در طی آوارگی‌های بی سرانجام خویش در بین قبیله‌یی از اعراب بیابان نشین در نزدیک مرو در قلمرو محمود افتاد. به تحریک شیخ این قبیله که خالد نام داشت و به این نهیج و کورموش معروف بود، شب هنگام به سعی ماه روی نام که «از قبل سلطان بر ایشان بود» به قتل آمد (ربیع الاول ۳۹۵) و با سرگ او دفتر فرمانروایی اخلاف سامان خدایه به کلی درهم فرو پیچید. این آخرین امیر آل سامان که هرگز امارت رسمی عم نیافت، پهلوانی دلیر و بیباک و سخت کوش بود. قریحه شاعری

هم داشت و قطعه شعر زیبایی که عوفی در لباب‌الالباب از وی نقل می‌کند [۷۹] حماسه دلاوریهای بی‌سرانجام آخرین بازمانده پراوازه سلسله‌ی را که نام اولین امیرانش را شعر رود کی و شهید جاودانی کرده بود به نحو تأثرانگیزی منعکس کرد.

\*\*\*

البته دولت آل‌سامان با مساعی او احیاء نشد و در واقع نه فقط از همان زمان که بخارا با عبدالملک و برادرانش به دست ایلک‌خان افتاد انقراض این دولت قطعی بود بلکه آثار و علایم این انقراض قطعی از همان ایام که البتگین حاجب خود را از دربار بخارا کنار کشید و در غزنه و نواحی مجاور خویشتن را به غزو و جهاد مشغول داشت پدید آمده بود. در حقیقت انحطاط خاندان سامان خدایه با توسعه روزافزون قدرت امراء ترک در دربار و ضعف و بی‌تجربتی امراء خردسالی که در اواخر این دولت یکی جای دیگری را می‌گرفت هر روز بارزتر می‌شد و کشمکش دایم بین اهل درگاه و اهل دیوان از یکسو و بین امراء ولایات و امراء درگاه از سوی دیگر این ضعف و انحطاط تدریجی را سریعتر کرد. توسعه قدرت اخلاف‌البتگین در غزنه و خراسان، و پیشرفت گام به گام آل‌ایلک در ماوراءالنهر هم از دو جانب دولت سامانی را در فشار گذاشت. جنگهای مستمری که اختلافات سرداران در اواخر عهد این دولت موجب آن بود به امنیت و تجارت قلمرو قوم لطمه بسیار زد. به علاوه ادامه این جنگها غالباً موجب فقر خزانه می‌شد که پادشاه را دایم به مطالبه خراجهای گذشته و وضع عوارض جدید وامی‌داشت و البته ناخرسندیهای عامه را از دوام این هرج و مرج که دولت بخارا خوانده می‌شد هر روز می‌افزود.

درست است که در اوایل حال امراء این سلسله مثل امراء آل‌طاهر و به تبعیت از لوازم عهد و لوای خلیفه خود را به اجراء عدالت و مراقبت در جلوگیری از تعدی اقویا بر ضعفا متعهد می‌دیدند اما با شروع انحطاط قدرت آنها که خود با انحطاط قدرت خلافت بغداد نیز مقارن افتاد اجراء این تعهد هم برای آنها غیرممکن شد و غلبه غلامان ترک در درگاه آنها استقرار نظم و ضابطه را حتی در خود دربار برای آنها مشکل ساخت. با آنکه خود آنها و همچنین تعدادی از وزیرانشان در اوایل روی کار آمدن این دولت در استقرار صلح و تسامح بین اقوام و عقاید مختلف اهتمام نشان دادند ضعف و انحطاط آنها در اواخر کار رعایت این اصل را هم که شرط عمده دوام و بقای دولتهای مختلف الاجزاء محسوبست برای آنها غیرممکن ساخت. تشویق علم و تربیت علماء و حتی سعی در ترویج شعر و ادب هم که در اوایل سیره معمول

قوم بود در اواخر حال تدریجاً منسوخ و فراموش شد و فرصتی برای بازجست و استمالت اهل علم و ادب برای آنها نماند. تسلط غلامان سرایی که در خارج از درگاه امیر نیز موجب آزار عامه می‌شدند مردم را تدریجاً به قسمی از آنها مایوس کرد که انقراض آنها نزد عامه موجب تأسف زیادی تلقی نشد و این واقعه که در سرزمین ماوراءالنهر تدریجاً به غلبه عنصر ایرانی خاتمه داد و تا نزدیک جیحون را به دست ترکان انداخت با آنکه به قول نولدکه «یکی از حزن‌انگیزترین حوادث در تاریخ این سرزمین‌ها بوده» [۸۰] در نزد مردم این ولایت در آن ایام ظاهراً چندان مورث نارضایی و حتی موجب هیجان نگردید.

مع‌هذا حاصل عمده‌یی که از دولت آنها عاید فرهنگ و مردم ایران اسلامی شد ایجاد احساس وحدت قومی بین طوایف مختلف ایرانی ماوراءالنهر و خراسان و سعی در تلفیق میراث فرهنگ باستانی ایران با سنت‌های اسلامی بود و جالب آنست که هرچند قلمرو آنها بین امراء ترک تقسیم شد حرکت علمی و ادبی که باتشویق و حمایت امراء اوایل عهد آنها آغاز شد در ماوراءالنهر و خراسان قطع نشد و در خراسان حتی منجر به تدوین حماسه ملی قوم ایرانی گشت.

در واقع هرچند روایات خوتای نامک که مقارن پایان عهد ساسانیان در تدوین قسمتی از آن اهتمام شده بود قبل از عهد سامانیان و در اوایل دوران خلافت بغداد از زبان پهلوی به عربی نقل شده بود و نسخه‌های عربی گونه‌گون نیز از آن وجود داشت آنچه در قلمرو سامانیان، مخصوصاً به اشارت ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان و کنارنگ طوس درین زمینه در زبان ذری به وجود آمد نقش قابل ملاحظه‌یی در تحکیم وحدت و تأمین هویت ملی ایران در آن دوره و ادوار تالی داشت.

در عین حال این اقدام انعکاس احساس و شعوری بود که هم مقارن آن ایام تحت تأثیر احوال اجتماعی و سیاسی عصر سامانی بین عناصر و اقوام مختلف قلمرو سامانیان به وجود آمده بود و طوایف و اقوام مختلف مردم ایران را در نواحی شرق در چهارچوبه سنت‌های عهد اساطیر به هم مربوط و از هم متمایز می‌ساخت. انعکاس احوال این عصر به گذشته‌های اساطیری سبب شد که رود آموی (جیحون) در حماسه ملی ما دنیای ایران را از دنیای توران جدا کند و ترکان که مقارن این ایام در دنیای ایرانی ماوراءالنهر نفوذ کرده بودند تورانی محسوب گردند و بعدها



دولتشان دولت آل افراسیاب خوانده شود و بدینگونه آنچه در روایات اساطیری از تجاوزهای تورانیان به قلمرو کیانیان نقل می‌شد سابقه و زمینه تاخت و تاز اقوام ترک را که در واقع هیچ رابطه‌ی با تورانیان مذکور در سنت‌های اساطیری ایران نداشته‌اند توجیه نماید.

در تدوین روایت جدید این خوتای نامک که به اشارت ابومنصور محمد بن- عبدالرزاق پدید آمد بدون شک نقش طبقه دهقانان خراسان قابل ملاحظه بود. نه فقط در آغاز مقدمه این کتاب در ضمن ذکر نام خداوندان کتب که جهت تدوین آن دعوت شده‌اند وجود «دهقانان» در ردیف «فرزندگان» و «جهاندیدگان» ذکر شده است بلکه در جایی ازین مقدمه نیز تصریح هست که «این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بود.» به علاوه مأخذ بعضی روایات فردوسی هم چنانکه خود او در جای جای شاهنامه خاطر نشان می‌کند به «دهقان پیر»، «سخنگوی دهقان» و «دهقان موبد نژاد» می‌رسد و اینهمه، نقش طبقه دهقان را در تألیف و تصنیف حماسه ملی ایران قابل توجه نشان می‌دهد. اینکه در بین راویان او بعضی پیران دیگر مثل «ماخ» و «شاهوی پیر» و «بهرام شیرین سخن» و آزاد سرو هم نامشان هست وسعت دامنه انتشار اینگونه روایات را در بین طبقات مختلف مردم ایران آن عصر، معلوم می‌دارد.

در حقیقت طبقات دهقان مخصوصاً از آن جهت که ضبط و اداره امور مربوط به خراج در خانواده‌هاشان موروثی بود درین دوره نیز مثل اواخر عهد ساسانی اهمیت و حیثیت قابل ملاحظه‌ی داشته‌اند. در قلمرو سامانیان، خاصه ماوراءالنهر، به سبب آنکه برخی زمینداران بزرگ و سرکردگان محلی هم عنوان دهقان داشتند نفوذ آنها غالباً قابل ملاحظه بود. هرچند این نفوذ بعد از عهد سامانیان و غالباً از عهد سلاجقه به سبب رواج نظام اقطاع و تیول از اهمیت افتاد اما توسعه شهرها و ضعف ادارات دیوان در اواخر عهد سامانیان هم تدریجاً موجب انحطاط دهقانان و بروز ناخرسندیهایی در بین آنها گردید که خود تا حدی اسباب سقوط و انقراض سامانیان را نیز تسریع کرد. انحطاط این طبقه رفته رفته به جایی رسید که از همان ادوار نام دهقان با زارع و برزیکر ساده و بی زمین هم گه‌گاه مرادف گشت. در عین حال احیاء شعور ملی در عهد سامانیان به وسیله طبقه دهقان جز به ندرت تقریباً همه جا با حفظ علاقه به آیین اسلام و سعی در ترویج آن همراه بود.

با انقراض آل سامان قلمرو آنها بین ایلک خان و محمود غزنوی تقسیم شد و چون هر دو وارث برخلاف آل سامان خطبه و سکه به نام القادر بالله می کردند، خلیفه هم از غلبه آنها بر خراسان و ماوراءالنهر خرسند شد. در معاهده‌یی که مقارن سالهای تاخت و تاز امیر منتصر بین محمود با ایلک انجام شد و امام ابوطاهر صعلوکی از علماء شافعی به اتفاق طغانجق حاکم سرخس از جانب محمود رسول بود، جیحون مرز بین دو مملکت تعیین شد و پیوند خویشی هم که بین دو خاندان برقرار گشت اتحاد آنها را که از فکر تقسیم قلمرو آل سامان برایشان پیش آمده بود استحکام بیشتر بخشید. در ماوراءالنهر بخارا از آن پس اهمیت خود را به نفع اوزگند از دست داد و در قلمرو قراخانیان دیگر تختگاه ملک نماند. در قلمرو محمود هم هرچند نشابور همچنان مثل عهد سامانیان جایگاه سپهسالار خراسان و مرکز عمده آن ولایت ماند تختگاه محمود غزنه شد قصبه ولایت زابلستان که در گذشته اقامتگاه تابستانی ربیل زابل بود و درین ایام پایتخت محسوب می شد. از جهت انتساب به آنجا بود که یمین الدوله محمود بعدها گاه محمود غزنوی و گاه محمود زابلی خوانده شد. با اینهمه محمود نیز مثل پدرش سبکتکین علاقه خاصی به بلخ نشان می داد و برای او نیز مثل پدرش بلخ حکم یک تختگاه دوم داشت.

اما غزنه که اولاد سبکتکین و محمود و دولت و سلسله آنها بدانجا منسوب شد در سرزمین زابلستان شهر و قلعه‌یی محکم بود و تعلق به امراء مستقل محلی بودایی داشت. هوان تسونگ<sup>۱</sup> زایر معروف بودایی چین که مقارن اواخر عهد ساسانیان به این نواحی آمده بود ازین شهر به نام هوزینه<sup>۲</sup> نام می برد و از قراین برمی آید که وقتی البتکین حاجب قلعه آنجا را از دست لاوک نام فرمانروای محلی ولایت می گرفت (۳۵۱) غلبه خود را بر آن ولایت همچون نوعی غزو و جهاد با هندوان تلقی کرد [۸۱].

در واقع تاریخ غزنه در دوره اسلامی، از همین غلبه البتکین شروع می شود و اساس دولت غزنوی هم قبل از سبکتکین و محمود از همین واقعه بنیان می گیرد. این لاوک هندو که ظاهراً در دنبال شکست از البتکین اسلام اختیار کرد، در غلبه البتکین بر غزنه هرچند فرمانروایی خود را از دست داد اما جانش را در پناه

مسلمانی حفظ کرد کنیه ابوبکر یا ابوعلی هم برگزید و حتی بعد از وفات البتکین (شوال ۳۵۲) هم درصدد اعاده ملک از دست رفته برآمد (۳۵۴ هـ) که توفیق نیافت. دفع مجدد لاوک را اسحق بن البتکین به کمک و حمایت امیر بخارا، منصور بن-نوح، مدیون شد و با اظهار طاعتی که اسحق نسبت به امیر بخارا کرد غزنه هم لامحاله اسماً، به قلمرو آل سامان الحاق یافت.

اسحق بن البتکین که گویند به فضل و ادب هم موصوف بود [۸۲] چون بی فرزند مرد (ذوالقعدة ۳۵۵) ملک موروث غزنه را بعد از مرگ به حاجب خویش بلکاتکین وا گذاشت که گویند مردی «عادل و متقی» بود و از «سبازان جهان» به شمار می آمد. وی نیز مثل البتکین از غلامان آل سامان بود و یکچند نیز از جانب سامانیان در بلخ حکومت کرده بود (۳۲۴). بلکاتکین در عین آنکه سپاه بخارا را به غزنه راه نداد خود چنانکه از یک مکه او برمی آید همچنان نسبت به امیر بخارا اظهار انقیاد می کرد. بعد از مرگ وی (۳۶۴) جانشینش که پیری تکین (- بوری- تکین؟) نام داشت و غلام دیگری از آن البتکین بود، نتوانست توافق و رضایت لشکریان ترک خویش را تأمین کند. ازین رو سبکتکین نام، از غلامان البتکین که داماد او نیز بود، به هملستی عده بی دیگر از یاران، او را معزول کرد (شعبان ۳۶۶) و خود امارت غزنه یافت. وی در مدت بیست و یک سالی که با قدرت و کفایت بر آن نواحی با نوعی استقلال فرمان راند، قلمروی را که از البتکین و اخلافش به وی رسید تا به داخل مرزهای هند توسعه داد.

سبکتکین هم مثل البتکین از غلامان ترک بود و ظاهراً به ترکان قرلق انتساب داشت اما بعدها که اخلاف او به قدرت رسیدند نسب نامه بی مجعول که برای آنها پرداخته شد تبار او را به فیروز پسر یزدجرد رسانید [۸۳] تا غزنویان قرلوقی نژاد را هم به خاندان انقراض یافته ساسانیان ملحق دارد. نه آیا در آن ایام سامانیان هم درست یا نادرست نژاد خود را به بهرام چوبین می رسانیدند و زیاریان و آل بویه هم مدعی انتساب به پادشاهان باستانی ایران بودند؟ به علاوه در محیط خراسان و زابلستان انتساب به بندگان ترک البته نمی توانست برای اخلاف سبکتکین مایه افتخار باشد ازین رو لازم آمد تا آنها خود را به فیروز یزدجرد منسوب دارند تا نام این آخرین شهزاده ساسانی، و اینکه گفته می شد وی بعد از مرگ پدر به ترکان پیوست و از نزد آنها به چین رفت پادشاهان غزنوی را شایسته شکوه و جلالی که

در دربار غزنه برای آنها حاصل شد تواند ساخت.

سبکتکین بی آنکه مناسبات خود را با دربار بخارا به صورت خصمانه بی درآورد و آن عده بی از سرداران البتکین را که به آل سامان وفادار مانده بودند و با بلکاتکین و پیری تکین هم بیشتر به جهت بی اعتنائی هایی که آنها نسبت به دربار بخارا نشان می دادند مخالفت ورزیده بودند از خود نومید و ناخرسند سازد با عنوان غزو و جهاد سرزمین بست و قصدار و بامیان و غور را به نام امیر بخارا تسخیر کرد و قلمرو خود را بدینگونه توسعه قابل ملاحظه بی بخشید. در عین حال رابطه تابعیت خود را نسبت به امیر بخارا در حد احترام متقابل حفظ کرد و بی آنکه استقلال خود را در امارت غزنین از دست بدهد در خطبه و سکه نام آنها را ذکر می کرد و حتی عنوان «حاجب اجل» را، که همچون میراث البتکین دریافت، تا پایان عمر به مثابه نشانه بی از وفاداری به آل سامان برای خود حفظ نمود.

یک نشان وفاداری او آن بود که در ماجرای عصیان فایق و ابوعلی سیمجور که پای بغراخان هم به مسائل مربوط به ماوراءالنهر کشیده شد وی به درخواست منصورین نوح یا پسر خود محمود به یاری او شتافت و به پاداش خدمت برجسته بی که ازین بابت به امیر بخارا کرد خود وی حکومت بلخ و بامیان را با لقب ناصرالدین ضمیمه عنوان امارت غزنه کرد و پسرش محمود با لقب سیف الدوله سپهسالار نشابور و امیر خراسان گشت.

امارت مستقل گونه سبکتکین در غزنه به او مجال داد تا قدرت خود و آینده خاندانش را در آن نواحی تحکیم کند. در لشکرکشی به بست (۳۶۷ هـ.) ابوالفتح بستی دبیر و شاعر ذواللسانین را که در دستگاه فرمانروای آنجا منشی بود با خود به غزنه برد و این امر هم در جای خود غنیمت ارزنده بی برای او محسوب می شد [۸۴] و در تنظیم دیوانها خاصه دیوان رسایل کمک شایسته بی به تأمین قدرت او کرد.

اینکه ولایت غزنه را بعد از وفات خویش (۳۸۷) به پسر کهترش اسمعیل واگذاشت و مایه ناخرسندی پسر مهترش محمود شد شاید تا حدی بدان سبب بود که می پنداشت انتساب وی به البتکین که جد مادری اسمعیل بود او را بیش از محمود مورد علاقه لشکریان ترک غزنه می داشت. مع هذا امارت او طولی نکشید و اظهار تابعیتی هم که نسبت به دربار بخارا کرد (۳۸۷ هـ.) مانع از آن نشد که

محمود با وی به معارضه برخیزد و خود را وارث ملک سبکتکین بخواند. محمود به کمک عم خویش بفراجق و برادر دیگر خویش نصرین سبکتکین بر اسمعیل دست یافت و هرچند نخست وی را امان داد و در کار ملک هم اسماً با خود شریک ساخت لیکن چندی بعد بهانه‌یی جست و خاطر خود را از بابت او آسوده ساخت. اسمعیل شاعر و اهل ادب بود و گفته‌اند که روزهای جمعه که گاه منبر می‌رفت و خطبه می‌خواند [۸۵].

بعد از خلع برادر محمود با اظهار انقیاد نسبت به امیر ابوالحارث منصور، حکومت خود را در غزنه مورد تأیید دربار بخارا ساخت. مع هذا چون در طی منازعات مربوط به جانشینی، یکچند امارت نشابور را خالی گذاشته بود، برای استرداد آن ناچار شد با بکتوزون که در آن ایام از بخارا به امارت خراسان آمده بود درآویزد و در ادامه وفاداری به امیر بخارا که درین ایام خود را از ضعف و تزلزل ملعبه امراء ترک ساخته بود دچار تردید شود. مع هذا خلع منصور به وسیله بکتوزون و فایق، و امارت رسمی عبدالملک به جای وی بهانه‌یی به دست محمود داد تا خود را از انقیاد نسبت به دربار بخارا آزاد سازد و خراسان را به کلی از قلمرو آل سامان انتزاع کند. خلیفه بغداد القادر بالله هم که از آل سامان ناخرسندی داشت [۸۶] در مقابل درخواست و اظهار تبعیت مستقیم وی، منشور امارت مستقل خراسان را با لقب یمین الدوله و امین الملّه و عنوان ولی امیرالمؤمنین برای وی ارسال داشت و بدینگونه غلام ترک دستگاه امیران بخارا، با انقراض آنها وارث حکومت مستقل خراسان و غزنه گشت.

محمود که خود را وارث سرده‌ریگ سامانیان می‌یافت از همان آغاز کار و تا حدی برای اجتناب از آنچه دربار بخارا را دچار تفرقه و تزلزل کرد کوشید تا امراء محلی اطراف را هم که در دوران اقتدار امیر بخارا تابع و خراجگزار وی بودند و بعدها غالباً مزاحم و معارض او می‌شدند تحت انقیاد خویش درآورد. اول سیستان را که در آن ایام خلف بن احمد پسر ابوجعفر بانویه در آنجا حکمروایی داشت از وی بازستاند و تحریکات عیاران سیستان هم که بعد از آن بر ضد وی که گاه روی داد (ذی الحجّه ۳۹۳) قدرت وی را در آنجا متزلزل نکرد. جوزجانان را که آل فریفون در آنجا حکومت داشتند چند سال بعد ضمیمه قلمرو خویش کرد (۱۰۴ هـ) و امیر غرجستان که عنوان شار داشت بدان بهانه که در عزیمت غزو هند

به موکب وی ملحق نشد مورد سخط واقع شد و قلمرو او تسخیر گشت (۳. ۴. ۵). بالاخره خوارزم را هم به بهانه‌یی که از قتل امیر آنجا برایش حاصل شد از دست مأمونیان بیرون آورد (۸. ۴. ۵). اگر چغانیان و ختلان در دست آل محتاج و ختلان-شاه باقی ماند از آن جهت بود که این نواحی در مسیر علیای جیحون در حکم پاسگاههای مرز خراسان در مقابل تهاجم احتمالی ترکان بود و حتی سامانیان هم ظاهراً تاحدی به سبب همین جنبهٔ مرزی، از اسراء آنجا مطالبه خراج نمی‌کردند. فقط بعدها که توسعهٔ دولت ایلک و اخلاف وی مایهٔ تهدید این نواحی گردید اسراء محلی ختلان و چغانیان بیش از پیش دست‌نشاندهٔ دولت غزنه گشتند.

بدینگونه محمود حکومت غزنه را در خراسان و اطراف توسعه و تحکیم بخشید و قدرت استبدادی خود را بر غلبهٔ نظامی متکی کرد. تعصب مستبدانهٔ او که با حرص و آزی سیری ناپذیر همراه بود او را در داخل قلمرو خویش به مبارزه با شیعه و باطنیه و در خارج از آن به محاربهٔ با کفار مشغول می‌داشت. چون قلمرو وی شامل ماوراءالنهر و ثغر ترکان کافر نبود، برخلاف سامانیان، وی غزو و جهاد را متوجه به کفار هندو کرد و جنگهای بسی‌وقفه و پایان‌ناپذیر او در اطراف هند، در سراسر خط سیر سپاه او سیل خون به راه انداخت.

با آنکه ایلک‌خان و اخلاف او که خود را بعدها آل افراسیاب خواندند نیز مثل محمود نسبت به خلیفه «القادر بالله» اظهار تبعیت و انقیاد می‌کردند خلیفه آنها را با محمود به یک چشم نمی‌دید و البته غیر از نزدیکی بیشتر قلمرو محمود با بغداد و شوق و حرارت بیشتر وی در حمایت از مذاهب تسنن، علاقهٔ فوق‌العاده‌یی هم که محمود در غزو و جهاد با کفار هند نشان می‌داد هرچند به کلی بر نیت خالص هم مبتنی نبود البته نمی‌توانست خلیفه را نسبت به اقدامات این پادشاه مجاهد بی تفاوت بگذارد. خاصه که محمود هم به هرگونه بود می‌کوشید تا خلیفه دولت ایلک‌خان را همچون تابعی از دولت غزنه تلقی کند و روابط و مناسبات خود را با آنها از طریق دربار و دیوان محمود برقرار سازد [۸۷]. درست است که درین سالها بغداد دیگر اهمیت و نفوذی نداشت تا نحوهٔ ارتباط با آن نزد ایلک‌خان تفاوت زیادی داشته باشد اما توجه خاص خلیفه برای محمود که جلب علاقهٔ سپاه خویش و غازیان بلاد خراسان را برای ادامهٔ غزوات خویش در هند لازم می‌دید این طرز ارتباط با خلیفه خالی از اهمیت نبود.

محمود غزنه که غزو با «کفار هند» را همچون میراث پدر و به مثابه وظیفه‌ی  
 که به حیثیت امیر غزنین مربوط می‌شد تلقی می‌کرد از همان آغاز امارت رسمی در  
 خراسان و مقارن با همان سالهایی که از کر و فر امیرمنتصر سامانی در خراسان و  
 ماوراءالنهر دل‌مشغولی داشت کوشید تا از بابت سیستان هم که اقدام به غزوات  
 هند بدون تأمین از آن جانب مقرون به احتیاط نبود خاطر خود را آسوده دارد.  
 ازین رو بهانه‌ی برای درگیری با خلف پیدا کرد و او را با جنگ و اکراه وادار  
 به تسلیم و انقیاد کرد. در واقع مقارن همین سالها که محمود با تاخت و تازهای دایم  
 امیر منتصر در خراسان اشتغال خاطر داشت خلف بن احمد پسر خود طاهر را به تسخیر  
 قهستان که اسارت و شکست ابوالقاسم سیمجور (۳۹۲) آن را بی‌مدافع گذاشته بود  
 اعزام کرد و طاهر بعد از فتح قهستان پوشنگ را هم به تصرف درآورد. بغراجق عم  
 محمود که این نواحی با ولایت هرات در قلمرو حکم وی بود از محمود دستوری  
 خواست تا پسر خلف را از قلمرو خویش بیرون راند لیکن در جنگی که روی داد  
 به قتل رسید. محمود به کین خواهی او لشکر به سیستان کشید و خلف که با وی  
 یارای مقاتله نداشت در قلعه‌ی به نام «اصفهد» متحصن گشت اما با تقدیم پاره‌ی  
 اسوال محمود را راضی کرد.

چندی بعد طاهر پسر خلف بر پدر شورید و وی که در ظاهر از کار ملک  
 کناره‌گیری کرد پسر را به حیل به دست آورد و هلاک کرد [۸۸] اما عده‌ی از  
 سرداران وی ازین اقدام خلف ناخرسندیها اظهار کردند و برخی با ابراز ناخشنودی  
 از اقدام خلف به محمود اظهار تمایل نمودند و او را به تصرف سیستان خواندند.  
 خلف که این بار نیز در مقابل سپاه محمود تحصن به قلعه‌ی کرد و باز از عهده  
 مقاومت برنیامد سر تسلیم پیش آورد و در پایان جنگ و محاصره‌ی سخت امان  
 خواست و محمود بعد از فتح سیستان (۳۹۳) خلف را به درخواست خود او  
 به جوزجانان فرستاد و چند سالی بعد به بهانه توطئه و ارتباط با ایلک‌خان وی را  
 به دست هلاک سپرد (رجب ۳۹۹).

اینکه گفته‌اند خلف بن احمد در هنگام خروج از تحصن و از باب اظهار تملق  
 در حق محمود او را سلطان خواند [۸۹] باید درست باشد اما قول کسانی که  
 می‌گویند محمود اولین کس بود که ملقب به سلطان شد و قبل از وی هیچ کس این  
 لقب نداشت [۹۰] خالی از مسامحه نیست و ظاهراً عضدالدوله هم عنوان «شاهنشاه»

را در مورد خود به همین معنی تلقی می کرد و غیر از خلعت سلطنت که از جانب خلیفه الطایع به او داده شد (۳۶۷) این روایت که به موجب قول ابن خلکان [۹۱] در هنگام مرگ کریمه «هلک عنی سلطانیه» را بر زبان داشت از سابقه این لقب در نزد وی حاکی است حتی ایسن معنی هم که محمود در مکاتبات رسمی این عنوان را که اختصاص به خلیفه داشت به کار نمی برد و شاعران و متملقانش جز به ندرت آن را به کار نبردند و حتی در مرثیه بی که به هنگام مرگ وی گفته شد او را به عنوان «امیر» مجرد یا ملک خواندند نشان می دهد که لقب سلطان در حق او در معنی لقب رسمی و بطنی بر منشور و فرمان خلیفه نیست و بیشتر به نظر می آید از همین اظهار تملق خلف در حق او نشأت گرفته باشد.

در دنبال جنگهایی که خراسان و سیستان را به قلمرو غزنه افزود سلطان خواه بدان سبب که به گفته ابن اثیر می خواست غزوه کفار را کفاره قتال خویش با مسلمین سازد [۹۲] و خواه از آن رو که می خواست با کسب غنایم و اموال خزانه خود را جهت جمع آوردن سپاه بیشتر و مواجهه با برخوردهای احتمالی دیگر غنی تر سازد به پیروی از رسم و راه پدر عنان به جنگ هندوان تافت و ظاهراً تا حدی نیز به خاطر اداء نذری که به قول مترجم یمینی از آغاز امارت «برای نصرت اولیاء دین و قمع اعداء اسلام» بر خود الزام کرده بود، یک سلسله ترکتازی را در بلاد هند آغاز کرد (۳۹۲) که او را به عنوان سلطان غازی و پادشاه کثیرالغزوات در نزد مسلمین عصر مشهور ساخت و تفصیل این جنگها در تاریخ عتبی و ترجمه یمینی و زین-الاکبار گردیزی و طبقات ناصری و روایات ابن اثیر هست و در قصاید شاعران دربار وی خاصه آنچه از عسجدی و عنصری و فرخی و دیگران مانده است نیز به آنها اشارات آکنده از شوق و علاقه آمده است.

آنچه ازین جنگها عاید شد در غالب موارد از حد آنکه بتخانه بی را خراب کند و بت سنگی یا فلزینی را بشکند و با غنایم و پیلان و اسیران بسیار و همراه جواهر و نقود فراوان به غزنه بازگردد و قتحنامه ها برای این فتوحات خویش به اطراف بفرستد درنگذشت و با آنکه غیر از سپاه منظم وی عده کثیری از مطوعه هم به قصد نیل به ثواب درین لشکرکشی های وی شرکت می کردند و در بعضی بلاد هند هم معابد کفار به مساجد تبدیل یافت باز این طرز تبلیغ خشونت آمیز و این مایه تهدید و ارباب موجب توجه عامه هندوان به اسلام و به آنچه سپاه غارتگر و خونریز



سلطان به آنها هدیه می کرد نشد و حاصل عمده‌یی که داد نفرت عامه هندوان از مهاجمان فاتح بود و اینکه علماء هند هم از آن نواحی که به دست مسلمین می افتاد مهاجرت کردند و به جاهای امن تر در داخل هند پناه آوردند و بدینگونه تمام مساعی سلطان، تا آنجا که ناظر به نشر و ترویج آیین توحید در بین هندوان بود، چند سالی بعد از مرگ وی بی اثر ماند و جز پاره‌یی بلاد که اخلاف سلطان بعد از پایان روزگار محمود و مسعود، در آنجا مستقر باقی ماندند در سایر بلاد هند تا مدتها از تمام این گیرودارهای وی نشانی باقی نماند.

مع هذا حاصل دیگر این غزوات جلب عنایت و پشتیبانی خلیفه بغداد بود که اسیر غزنه را در بین امراء عصر امتیاز فوق العاده‌یی می داد. در یک مورد هم حمله به هند برای تنبیه ابوالفتوح داود بن خضر حاکم مولتان بود (۳۹۶ هـ.) که از بقایای مطوعه غازیان، به حکم سلطان بعد از تسخیر مولتان در آنجا مانده بود و چون گفته می شد که آنجا به نشر و ترویج مذهب باطنی می پردازد سلطان دفع او را هم مثل نوعی جهاد مقدمه حمله‌یی بر قلمرو اندبال و تعقیب او تا حد کشمیر ساخت و بعد از تخریب و غارت بلاد و معابد بین راه مولتان را دیگر بار فتح کرد و اهل آن را بدان جهت که نسبت به وی طریق عصیان پوییده بودند بیست هزار هزار درهم جریمه کرد [۹۳].

اهتمام بی فتور سلطان در غزای هند، وی را محسود امراء عصر ساخت و از خلیفه عباسی هم القاب و احترامات بسیار که در عین حال جوابی به هدایایی که او از غنائیم خویش به بغداد می فرستاد محسوب می شد نیز عاید او کرد که البته در حکم تأیید اقدامات فرمانروای غزنه در جنگ و صلح با کفار و مسلمین به شمار می آمد. جالب آن بود که عادت سلطان به باده و ساده و منهیات دیگر که همه قراین و از جمله اشعار ستایشگرانش آن را تقریباً محقق می دارد از جانب خلیفه بغداد و مستأکله اوقاف و صدقات خراسان مورد اعتراض واقع نمی شد و جنگهای او با امراء خراسان و ماوراءالنهر هم که به هر حال مایه اتلاف نفوس مسلمین بود به خاطر هدایا و اموالی که به این امناء سنت می داد اعتراض مسلمانان را بر نمی انگیخت و سلطان غازی با وجود این گونه اطوار و احوال القابی نظیر نظام الدین و ناصرالحق و کهنف الدولة والاسلام نیز که نظایر آن بعدها به پسر بیهرش مسعود هم داده شد، از جانب درگاه خلافت و امناء سنت دریافت می داشت و قصه‌هایی حاکی از دین-

پروری و عدالت‌جویی وی، به وسیله ستایشگران و بلندگوهایش، همه جا در افواه عامه انتشار می‌یافت.

بدینگونه، معایب سلطان که دربار او را گه‌گاه کانون عشرت و ظلم و استبداد می‌کرد در تملقات ستایشگران و در قصه‌های شایعه‌پردازان گزافه‌گوی چندان انعکاس بارز نمی‌یافت. سلطان غازی که آن همه دعوی دین‌پروری داشت چنانکه از گزارش احوال ندیمان‌ش برمی‌آید و در روایات بیهقی و نظام‌الملک و دیگران هم انعکاس دارد گه‌گاه به شراب می‌نشست و صبح می‌گرفت و احياناً شراب خوردنش دو روز و سه روز هم به طول می‌انجامید. عشق او به ایاز - ابوالنجم ایاز اویماق (وفات ۹۴۹ هـ.) - که موضوع قصه‌های شاعران هم گشته است بر رغم آنچه بعضی ستایشگرانش گفته‌اند و در کلام برخی از صوفیه و شعراء متأخر هم هست تنها بر خلق و خوی این ترک‌بچه نبوده است حکایت نوشتگین نوبتی که سلطان او را بدان سبب مقرب کرد تا به رخ ایازش کشیده باشد در تاریخ بیهقی [۹۴] طوری است که هرگونه تردیدی را در اسناد غلام‌بارگی به سلطان رفع می‌کند و از حکایت زلف ایاز در چهارمقاله که اشارت فرخی و غضایری صحت وقوع نظیر آن را ممکن نشان می‌دهد نیز این نکته پیداست [۹۵]. اشارت بیهقی به وجود یک فرزند نامشروع، به نام احمد ینالتگین هم که به قول این دبیر مجرب و آگاه و سال‌خورد دستگاه سلطان «در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی» [۹۶] نیز زندگی خصوصی سلطان را تا آن حد که بعدها روایت‌پردازان در باب دین‌پروری وی نقل کرده‌اند درخشان نشان نمی‌دهد.

این طرز زندگی که تا حدی در حیات نظامی امراء ترک و سایر امیران عصر عادی هم بود نه فقط محمود را از پایبندی به اخلاق و شریعت جز در مواردی که فایده‌ی سیاسی از آن توقع می‌رفت مانع می‌آمد بلکه مناسبات او را با امراء عصر و حتی با خلیفه و متحدانش نیز رنگ ماکیاولی می‌داد.

غزو با کفار هند برای او هم وسیله تحصیل غنیمت بود هم مایه کسب حیثیت و این هردو به او کمک می‌کرد تا هرگونه برخوردی را که در ماوراءالنهر با ترکان و در عراق و جبال با دیلمان برایش پیش بیاید در پیش افکار عامه و در نظر دستگاه خلافت به نفع خود تمام کند. ازین رو اشتغال به غزو هند از توفیق او در دفع سوءقصدی که ایلک ترک بر رغم مصالحه‌ی که بین آنها بود نسبت

به قلمروی در خراسان کرد مانع نیاسد.

چنانکه قبل از پایان ماجرای امیر خلف و تاخت و تاز منتصر سامانی، محمود یک بار به هند لشکر برد. چپال راجه ویهند از خانواده هندوشاهان را در ولایت برشور در نزدیک پیشاور کنونی مغلوب و اسیر کرد (محرم ۳۹۲) و غنایم بسیار به دست آورد. چپال را هم در مقابل مالی هنگفت که پرداخت آزاد کرد اما پادشاه هندو که این اسارت را برای خود مایه ننگ می یافت خویشتن را هلاک کرد. محمود در همان اوقات در بعضی نواحی مجاور دیگر نیز تاخت و تاز کرد با غارت و کشتار بسیار. بعد از فتح سیستان و تبعید امیرخلف هم چندی پس از بازگشت به غزنه به غزو بهاطیه روی نهاد که آنسوی ولایت مولتان بود و با فرمانروای آنجا بجهرانام جنگ سختی کرد که منجر به فتح قلعه بهاطیه از جانب سلطان شد و بجهرانام که ناگزیر به گریز شد از جانب سپاه سلطان محاصره شد و ناچار خود را کشت.

در بازگشت ازین سفر محمود با شورش عیاران سیستان (ذی الحججه ۳۹۳) مواجه شد که بلافاصله بعد از رفع آن (۳۹۴ هـ) یا سال بعد برای دفع فتنه ابوالفتوح داود بن خضر به مولتان لشکر برد و در بین راه هم با اندپال - که بر وفق روایت گردیزی پسر چپال بود - محاربه کرد و بعد از تنبیه یاغیان مولتان و محاصره طولانی و تقریباً بی نتیجه قلعه کالنجر (۳۹۵) با عجله با هندوان مصالحه کرد تا خود را به غزنین رساند چرا که مقارن آن احوال ایلک خان، برخلاف عهد دوستی که چند سال پیش به سعی طغانجق امیر سرخس و امام ابوطیب صعلوکی از طریق عقد پیمان و ارتباط خویشاوندی بین آنها انجام شده بود (۳۹۳ هـ) از غیبت و توقف سلطان در دیار هند استفاده کرد و لشکر به خراسان فرستاد.

بدینگونه محمود از غزوه مولتان و کالنجر به غزنه بازگشت (۳۹۴ هـ) و در نزدیک جیحون در تلاقی فریقین که روی داد ضرب شصت سختی به ترکان ایلک وارد آورد و سرداران وی ارسلان جاذب و التونتاش حاجب در تعقیب سپاه ترک عده بسیاری از آنها را به هلاکت رساندند. با آنکه این بار پیلان سپاه محمود و کثرت و تفوق سپاه و سلاح وی موجب وحشت عظیم در بین سپاه ایلک شد خان ترک سال دیگر هم دوباره با کمک دهقانان ماوراءالنهر و یاری خویشاوند خود یوسف قدرخان صاحب ختن سپاه سنگینی بر ضد محمود تجهیز کرد اما در دشت کتر نزدیک بلخ از سپاه محمود و پیلان عظیم وی شکست سختی خورد و قسمتی از

لشکریانش هم در جیحون غرق گشت (ربیع الثانی ۳۹۸) و این پیروزی محمود خانان ماوراءالنهر را یکچند از هرگونه تجدید فکر تعرض در آینده منصرف داشت.

این امر فرصتی به محمود داد تا باز غزوات خود را در هند دنبال کند و از جمله بعد از تنبیه اندپال (۳۹۹) در نگرکوت قلعه بهیم نگر را محاصره کرد و چون بعد از سه روز حرب اهل قلعه به زینهار آمدند و در باز کردند (.. ع ه.) به روایت گردیزی «امیر محمود با تنی چند از خاصگان خویش در قلعه شدند و آن خزینه های زر و سیم و الماس و هر چیزی که از روزگار بهیم پاندو نهاده بودند برگرفت و چندان مال یافت اندر آن قلعه که حد و قیاس آن پدید نبود و از آنجا به غزنین آمد و تخت زرین و سیمین بر در کوشک بنهاد و آن مال به صحرا فرمود تا بریختند چنانکه همه چشم و رعیت بدیدند» [۹۷] و پیداست که این «نمایشگاه» را محمود بدان قصد در غزنه برپا کرد تا رغبت و علاقه مطوعه خراسان و غازیان و فتیان بلاد مجاور غزنه را برای اینگونه لشکرکشی های خویش جلب کند.

کثرت اینگونه غنائیم و شهرت بتخانه های پرذخائر هند که در روایات ارباب مسالک و ممالک و در افواه مسافران و سپاهیان از آن یاد می شد [۹۸] البته توجه غازیان و مطوعه را هم مثل توجه محمود، حتی مدتها قبل از عهد امارت وی و پدرش سبکتکین مشغول می داشت و از همین روی بود که وقتی محمود تقریباً هر زستان و خاصه آنگاه که گرفتاری دیگر نداشت، به تجهیز غزو هند دست می زد نه فقط ترکان خود را به امید کسب غنائیم آماده استقبال هرگونه خطری می کرد بلکه علاقه به قتل کفار و نشر آیین توحید را هم که در بین فتیان و غازیان بلاد اسلام محرك یا بهانه شرکت درین گونه غزوات بود تحریک می کرد. و هر وقت سلطان آهنگ غزو می کرد سیل مجاهدان و غازیان از تمام خراسان و ماوراءالنهر به غزنه می ریخت و با آنکه محمود ظاهراً به اشغال منظم و پایدار این بلاد علاقه یی نداشت و در عین آنکه گه گاه مثل آنچه در دوران تاخت و تاز در کشمیر پیش آمد در ظاهر فرمان می داد تا در هر جایی که گشوده می شد مسجدهای جامع بسازند و استادان به هر جای بفرستند «تا مر هندوان را شرایط اسلام» بیاموزند، [۹۹] در غالب موارد همت غازیان و شوق و شور مطوعه از حد تخریب بتخانه ها و قتل کفار هندو که برخلاف گمان آنها موجب انهدام کفر و شرك قوم هم نمی شد تجاوز نمی کرد اما در طی این سفرهای جنگی که نواحی سند و پنجاب مورد

حمله‌های مکرر وی واقع شد ولایات و شهرهایی مانند ویهند و مولتان و ناراین و کالنجر و قنوج و گوالیار و تانیسر و ماتوره و سومنات به دست محمود و غازیانش غارت یا منهدم، یا تسخیر شد و از دره سند تا کناره جمنا و گنگ معروض تاخت و تاز غازیان ترک و خراسان گشت. از جمله این لشکرکشی‌ها غزوه تانیسر جنگهای کشمیر، تسخیر قنوج و ماتوره، و فتح سومنات با سر و صدای بسیار همراه شد و غنایم بسیار عاید سلطان کرد.

تانیسر، آنگونه که برای محمود نقل شده بود، نزد هندوان همچنان تلقی می‌شد که به قول گردیزی «مکه، به نزدیک مسلمانان» [۱.۰.۱]. درباره فیلان آن ولایت هم، که نزد محمود و از نظرگاه لشکرکشی‌های او غنیمت ارزنده‌یی محسوب می‌شد داستانهایی گفته بودند. همچنین احوال بتخانه آنجا و بت معروف چکرسوم آن راطوری به سلطان گزارش داده بودند که فکر انهدام معبد و تصرف خزاین و اموال آن چشم و اندیشه وی را خیره کرد و سعی هندوان در انصراف وی ازین امر بیحاصل ماند وقتی شهر به دنبال جنگهای خونین که در سرراه آن روی داد تسلیم گشت (۴۰۵ هـ) به کلی از سکنه خالی بود [۱.۰.۱]. غازیان سلطان آنچه را «یافتند غارت کردند» و بتان بسیار بشکستند و «آن بت چکرسوم را به غزنین آوردند و بر درگاه بنهادند و خلق بسیار گرد آمدند به نظاره آن» [۱.۰.۲].

در غزیمت به غزوه‌یی که منجر به تاخت و تاز طولانی و کشتار و تخریب بی‌فایده‌یی در قسمتی از کشمیر شد (۴۰۷ هـ) بیش از بیست هزار غازی از مطوعه ماوراءالنهر و بلاد دیگر به سپاه محمود پیوست و غیر از غنایم و اموال فراوان تعداد اسراء هندو که ازین غزوه به غزنین آورده شد به قدری زیاد بود که بهای برده هندو در آنجا کمتر از ده درهم شد [۱.۰.۳] — که برای ستاع انسانی بهایی بسیار ناچیز بود. در غزیمت به قنوج که به قول مترجم یمینی از غزنه تا آن نواحی سه ماه راه بود سلطان با سپاه خویش از معابر دشوار گذر کرد، تعدادی راجه‌های بین راه را به اظهار تبعیت و اداشت یکجا تعداد کشتگانش از هندوان بالغ بر پنجاه هزار نفوس شد و بالاخره «صد و هشتاد و پنج فیل خیاره» به غنیمت گرفت و چندان مال حاصل کرد که به قول گردیزی آن را قیاس نبود [۱.۰.۴]. در ماتوره نزدیک جمنا که یک مولد کریشنا و معبد وی بود، عظمت ابنیه و کثرت ذخایر

آن سلطان را خیره کرد قصرهای عالی و بناهای مرتفع شهر را محمود با چشم  
 اعجاب دید، ساختن نظیر آن را، چنانکه عتبی از فحوای فتح‌نامه خود او نقل  
 می‌کند مستلزم صرف یکصد میلیون دینار در مدت دوست سال عمر یافت با اینهمه  
 به حرق و انهدام آن فرمان داد. از یک بتخانه در بین سایر غنائیم پاره‌یی با قوت  
 کجلی به دست آمد «به وزن چهارصد و پنجاه مثقال و هرگز هیچ کس چنین گوهر  
 ندیده بود» یک بت زرین را، که به امر سلطان بشکستند نود و هشت هزار و سیصد  
 مثقال زر پخته حاصل شد و از دو پای یک بت چهار هزار و چهارصد مثقال به وزن  
 آمد. سلطان که بعد از کسب این گونه غنائیم بتخانه را به آتش می‌کشید (۹۰۴ هـ.)  
 در قنوج هفت قلعه را در کنار گنگ با قرب ده هزار بتخانه عرضه نهب و انهدام  
 ساخت و غنائیم این سفر که برای سلطان حاصل شد بر حسب شماری که از ثقات  
 نقل کرده‌اند «بیست و اندبار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل  
 بود» [۱۰۵] و قسمتی از اموال حاصل ازین غنائیم را سلطان در بنای مسجد جامع  
 غزنین صرف کرد و در آنجا عبادتگاه خاص هم برای خویش بنا نمود و در جوار  
 آن مدرسه و کتابخانه‌یی نیز ساخت که توصیف آنهمه را باید در روایت عتبی و  
 ترجمه تاریخ یمنی جست— هر چند که البته آن روایات از مبالغه بسیار خالی نیست.  
 پرآوازه‌ترین غزوه‌های هند لشکر کشی به سومات بود در گجرات که معبد  
 معروف آن پرستشگاه شیوا بود و بت بزرگی هم که در آنجا عبادت می‌شد تمثالی  
 از نرینه مهادیوا محسوب می‌شد که گفته می‌شد خود وی آن را ساخته بود.  
 لفظ سومات، چنانکه ابوریحان بیرونی در کتاب ماللهند تصریح داشت از دو  
 کلمه سوم به معنی ماه و نات به معنی صاحب مشتق بود و بدینگونه در معنی  
 «خداوندگار ماه» و «صاحب قمر» محسوب می‌شد و اینکه در روایات شایع عصر  
 گفته می‌شد منات کعبه را که کفار اعراب «از کعبه به راه عدن گریزانیدند بدانجا»  
 جای کرده‌اند افسانه‌یی بود که ظاهراً جهت تشویق غازیان و مطوعه برای تجهیز  
 به تسخیر و انهدام این معبد به وسیله شعراء دربار محمود نشر می‌شد و در واقع  
 سومات هند با منات اعراب جاهلی هیچ ارتباطی نداشت. محمود که بعد از تحمل  
 مشقت فراوان و عبور از صحاری و مهالک بسیار بدانولایت دست یافت (۱۰۶ هـ.)  
 این بتخانه عظیم را که بعدها توصیفهای خیال‌انگیز جالبی از آن در بعضی روایات  
 مورخان، از جمله در کامل ابن اثیر و آثار البلاد قزوینی و نخبه‌الدهر دمشقی، با

خلطها و مبالغه‌های بسیار نقل شد ویران کرد و بت اعظم آن را که گفته‌اند پنج ذراع طول داشت بشکست قسمتی از آن را به مکه و مدینه فرستاد و پاره‌یی را به غزنین بر در مسجد جامع افکند تا لگد کوب خلق گردد و همچون نشانه‌یی از بت‌شکنی‌های وی باقی بماند. سال بعد هم، برای تنبیه طوایف جات که هنگام بازگشت سلطان از غزو سومنات در صدد معارضه وی برآمدند لشکر به هند برد (۵۴۱۷ هـ) و این آخرین هجوم محمود به هند بود و ظاهراً بعد از آن دیگر فرصت غزو و جهاد در آن حدود برای وی حاصل نیامد.

البته در طی همین غزوها، غالباً علاوه بر قصد تأمین راه‌های جنگی به جهت توسعه قلمرو غزنه هم محمود تسلط بر ولایات مستقل اطراف را که گاه لازم می‌دید چنانکه در دنبال غزوه ناراین (۵۴۰۰ هـ) که منجر به انقیاد راجه آنجا و تعهد پرداخت خراج سالانه‌یی از جانب او به خزانه سلطان شد سلطان برای تأمین راه‌های غزنه تنبیه متمردان غور را لازم دید چرا که این طوایف وحشی‌گونه در جبال غور غالباً به رهزنی اشتغال داشتند و چون منطقه سکونت آنها صعب الوصول بود دفع آنها آسان به نظر نمی‌آمد. ازین رو با لشکری بسیار که التوننش حاجب والی هرات و ارسلان جاذب سپهسالار طوس هم با آن همراه بود به تنبیه کفار غور عزیمت کرد و از طریق جنگ و گریز مصنوعی و با خدعه جنگی غور را تسخیر کرد و سر کرده آنها ابن سوری را به اسارت گرفت (۵۴۰۱ هـ) و او از ننگ این اسارت خود را به زهر هلاک کرد. چندی بعد قصدار را که حاکم آن از پرداخت خراج خودداری می‌کرد دوباره تسخیر و حاکم آن را به تأدیة خراج ملزم کرد (۵۴۰۲ هـ). واقعه اغتشاش خوارزم و قتل ابوالعباس مأمون که خواهر سلطان در حبالة او بود (۵۴۰۷ هـ) نیز به محمود بهانه‌یی داد تا آنجا را به قلمرو خویش ضمیمه کند و التوننش حاجب را به اسارت آنجا گسیل دارد. این واقعه که شاید در صورت نظم و اتساق دولت قراخانیان ممکن بود در نزد آنها همچون تهدیدی برای ماوراءالنهر تلقی شود درین ایام با اعتراض دولت ایلک مواجه نشد و ظاهراً اختلافات داخلی قوم که چند سال قبل هم جهت رفع آن به حکمیت و حکومت محمود رجوع کرده بودند (۵۴۰۲ هـ) هنوز آن مایه بود که به آنها مجالی جهت اتحاد و اقدام بر ضد سلطان ندهد خاصه که مقارن این ایام قلمرو قراخانیان در حدود بلاساغون و بلاد میحون مورد تهدید ترکان قراخطایی و سایر کفار ترك شرقی واقع شده بود (۵۴۰۸ هـ).

ه.) و ترکان مسلمان در آن نواحی با هجوم کفار درگیریهایی سخت داشتند. اقدام دیگری که محمود در تحکیم قدرت غزنه انجام داد تأدیب طوایف افغان بود که در آن ایام با دزدی و راهزنی گه‌گاه نواحی مجاور غزنه و غالباً راه‌های تختگاه سلطان را ناامن می‌کردند. ازین رو محمود قبل از مقابله با اتحادیه‌یی که برخی پادشاهان پنجاب بر ضد وی تشکیل داده بودند و وی با فتح نهایی در قنوج و ماتوره تفوق خود را بر آنها نشان داد، تنبیه این کافران افغان را لازم شمرد ازین رو در سر راه هند این طوایف ماجراجو را هم در مناطق محکم کوهستانی‌شان مغلوب کرد (۹۰ هـ.) و با تسخیر اراضی قوم، پای آنها را هم به صحنه تاریخ که بعدها در طول جریان آن، نام آنها بر قسمتی از قلمرو خود وی در آن نواحی نیز سایه افکند برای همیشه وارد کرد.

چند سال بعد تاخت و تازهایی که علی‌تکین برادر ایلک‌خان در اطراف جیحون می‌کرد در نواحی مرزی خراسان ناامنی‌هایی پدید آورد و بعضی حکام و رعایای آن نواحی از مظالم وی به سلطان شکایت کردند. این علی‌تکین که مدعی امارت ماوراءالنهر بود، بر ضد بنی‌اعمام خود که قراخانیان اوزگند و سمرقند بودند سر به‌شورش برآورده بود. چندی بر بخارا دست یافته بود و با کمک ارسلان بن سلجوق از سرکردگان ترکمانان غز در مرزهای ماوراءالنهر در حدود خراسان تاخت و تاز می‌کرد. تاخت و تازهای وی محمود را واداشت تا به بهانه تنبیه و رفع تجاوزگریهای او از جیحون بگذرد و با سپاه قابل‌ملاحظه‌یی به ماوراءالنهر روی آورد (۱۰۵ هـ.). این اقدام او تهدیدی برای قدرت قراخانیان در ماوراءالنهر بود و علی‌تکین که از پیش سلطان به صحراها گریخت ازین واقعه که قلمرو خویشان وی را تهدید می‌کرد در دل خرسند هم بود. به نظر می‌آید که سلطان درین هنگام کثرت عدت و تفوق سپاه خویش و همچنین ضعف و تفرقه خانان ترک را فرصتی مناسب برای تصفیة حساب با قراخانیان و استرداد قسمتی از میراث ماوراءالنهر سامانیان از آنها تلقی می‌کرد. مع‌هذا یوسف قدرخان که درین ایام اختلافات داخلی، به قول گردیزی «سالار همه ترکستان بود و خان بزرگ او بود» [۱۰۶] چون از عبور سلطان بر جیحون واقف شد کوشید تا این حرکت سلطان را بیشتر همچون یک دیدار دوستانه تلقی کند تا یک حرکت خصمانه. از این رو از کاشغر به سمرقند آمد و از آنجا با موکب خویش به ملاقات سلطان شتافت (۱۰۶ هـ.). در ملاقات دوستانه



که توصیف جالبی از آن در زین الاخبار گردیزی هست بین خان و سلطان هدیه‌های دوستانه و احترامات ملکانه مبادله شد.

البته علی‌تکین به هزیمت رفت و سلطان در مدت توقف در ماوراءالنهر بر او دست نیافت. قلمرو او هم به یغان تکین پسر قدرخان واگذار شد. اما ارسال بن-سلجوق به وسیله لشکر سلطان توقیف شد و به قلعه‌یی در هند گسیل گشت. قبایل تابع و منسوب او هم بعضی کشته یا متفرق شدند و برخی که از در تسلیم و اظهار انقیاد وارد شدند به امر سلطان اجازه ورود به خراسان یافتند. بعدها این اقدام سلطان رأی خطا تلقی شد چون بی آنکه حرکت به ماوراءالنهر سلطان را از بابت علی‌تکین آسوده خاطر سازد ترکمانان منسوب به آل سلجوق را از وی رنجاند و در عین حال آنها را در داخل قلمرو سلطان راه داد و این طوایف را که از عهد خروج امیر منتصر در ماوراءالنهر غالباً معارض و مزاحم قدرت قراخانیان بودند از آن پس در خراسان برای اخلاف و عمال سلطان مایه دردسر ساخت.

آخرین اقدام جنگی و تجاوزطلبانه محمود لشکرکشی وی به ولایت جبال و فتح ری بود که پیروزی در آن قلمرو محمود را از جانب غرب تا ری و اصفهان توسعه داد و در عین حال حمایت و رضایت خلیفه را هم برای وی جلب کرد. سلطان که از مدتها باز، به فتح ری و قزوین چشم دوخته بود و شاعران ری و جبال — امثال غضائری — را هم به همین سبب از راه دور به خاطر نشر محاسد خویش، نوازش می‌کرد، درین سالهای آخر عمر از ضعف آل بویه استفاده کرد و به بهانه آنکه مجدالدوله دیلمی را از سرکشی و آزار مخالفانش نجات دهد و تا حدی به عنوان پاسخ به درخواست ساده لوحانه او که از دشمن دیرینه توقع امداد داشت، لشکر بهری فرستاد (۵۴۲ هـ). مجدالدوله که در آن ایام بعد از وفات مادرش سیده خاتون اوقات خویش را بیشتر به مصاحبت زنان و مطالعه کتب مصروف می‌داشت لشکر وی را، به گمان آنکه موکب سلطان به یاری و دیدار وی می‌آید، در بیرون ری استقبال کرد اما بر موجب حکمی که محمود به فرمانده این سپاه داده بود، سپاه غزنه خود وی و پسرش ابودلف را دستگیر کرد (ربیع الاخر ۴۲۰ هـ). محمود که خود بعد از توقیف مجدالدوله از حدود جرجان عازم ری شد خزاین آل بویه را که در ری شامل ملیونها اموال و نفایس و جواهر می‌شد به تصرف درآورد.

این طرز تسلط خدعه آمیز محمود بر ری که شیوه نامردانه ایلک را در تسخیر بخارا و برانداختن آل سامان به یاد می آورد نزد خود سلطان هم نوعی سوء استفاده آگاهانه از اعتماد بیجای خصم محسوب می شد و صبغه ماکیاولی سیاست او را نشان می داد. می گویند در ری وقتی مجدالدوله را نزد خود خواند از وی سؤال کرد هیچ شاهنامه را که تاریخ فرس است و کتاب طبری را که تاریخ مسلمین است خوانده بی؟ چون مرد دیلم پاسخ داد که خوانده ام گفت حال تو به حال آنکس که این کتابها را خوانده باشد نمی ماند. آنگاه پرسید که هرگز شطرنج باخته بی؟ گفت آری. پرسید هیچ دیده بی شاه به خانه شاه درآید جواب داد ندیده ام گفت پس ترا چه چیز بر آن داشت تا خود را بدانکس که از تو قویترست تسلیم داری؟ بعد از آن حکم کرد تا او را همچنان در بند به خراسان برند [۱.۷]. اگر این گفت و شنود وی با پادشاه دیلمی که به هر حال از قصد اغفال و فریب وی پرده برمی دارد، درست باشد تأمل و غور محمود را در حوادث تاریخ و آشنایی او را با اثری که چندان علاقه بی به آن و به سراینده آن فردوسی نشان نداده بود معلوم می دارد.

به هر حال سلطان که می خواست فتح ری را هم مثل غزوه های هند در نظر خلیفه و عامه اهل سنت نوعی خدمت به شریعت جلوه دهد در ری نسبت به اطرافیان مجدالدوله و شیعه ولایت خشونت و شدت عمل بسیار نشان داد. خود مجدالدوله را بند کرد و عده بی از نزدیکان او را که بعضی از آنها علماء عصر بودند به دار زد. کتابخانه پربهای قوم را هم به این بهانه که متضمن فلسفه و مذهب معتزله و اهل نجوم است به آتش کشید از باقی مانده کتابهاشان هم که در آنها از اینگونه سخنان چیزی باقی نمانده بود پنجاه و به قولی صدشتر بار به غزنه فرستاد. گزارش این اقدامات خود را هم که نزد وی احیاء سنت محسوب می شد با آب و تاب بسیار به خلیفه بغداد نوشت (جمادی الاولی ۴۲۰) و این گزارش سلطان را در چشم خلیفه که خود وی مدتها از دست آل بویه محنت ها کشیده بود و در رد مذهب معتزله و آنچه وی مذهب رافضه می خواند نیز کتاب نوشته بود [۱.۸] فوق العاده عزیز کرد.

باری در دنبال فتح ری محمود بر قزوین و قلاع اطراف آن و همچنین بر ساوه و آوه هم دست یافت. منوچهر بن قابوس امیر آل زیار هم با تقدیم مال و اظهار

طاعت توانست امارت جرجان و طبرستان را، با قبول تابعیت سلطان، برای خود حفظ کند و چون خود او هم در همین ایام وفات یافت سلطان پسر وی انوشروان - ابن منوچهر را به جای پدر بر آن ولایت گذاشت. پس از آن ری را به پسر خود مسعود سپرد و او نه فقط زنجان و ابهر را هم گرفت بلکه اصفهان را نیز تسخیر کرد و به قلمرو غزنه درافزود. بدینگونه در اکثر بلاد جبال و عراق، از طبرستان تا ارمنستان خطبه به نام محمود شد و محمود حکومت تمام این بلاد را به مسعود وا گذاشت و خود به سبب بیماری به خراسان بازگشت.

بیماریش سل و اسهال بود و با آنکه در دو سال اخیر رفته رفته وی را ضعیف کرده بود از اینکه خود را تسلیم بستر کند و تن به نالانی و رنجوری در دهد خودداری داشت. با وجود این دق که در مدت دو سال او را می کاست، هیچ گونه به بستر نخفت [۱۰۹]. به قول گردیزی «همچنان نشسته همی بود و اندر آن حال جان بداد» (صفر یا ربیع الاخر ۴۲۱) و با سرگ خویش ملک و ثروت هنگفتی را با رشک و اختلاف بسیار برای پسرانش باقی گذاشت.

طبع مستبد و میل به تملق، در طی دوران فرمانروایی محمود امارت را که قدرتش ناشی از عهد و بیعت خلیفه بود به سلطنت که قدرت را به نوك شمشیر متکی می داشت تبدیل کرد. دربار او برخلاف آنچه نزد آل طاهر و آل سامان سابقه داشت یادآور دربار پادشاهان قبل از اسلام ایران شد. ثروت و جلال او که قسمتی از آن از غارت معابد هند حاصل شد به اندازه یی بود که تا چند قرن بعد از او سوره می توانست ادعا کند که «از آلت و عدت و تجمل آنچه او را بود بعد از او هیچ پادشاه را جمع نشد» [۱۱۰]. شاعران عصر هم با عبارات و اشعار گزاف و توخالی متملقانه یی که در حق وی می یافتند قدرت و جلال او را در اکناف مملکت و در اذهان عامه وسیله تحمیل هیبت و تکریم فوق العاده خلق در حق او می کردند. این شاعران که گه گاه در غزوه های سلطان هم با موکب خونین او همراه بودند در مواقع رسمی جزو زینت های جاندار دربار وی محسوب می شدند. زینت های دیگری ازین قبیل که به دربار وی ابهت و شکوه فوق العاده یی می داد چهار هزار غلام ترك بود که در روزهای بار دوهزار تن از آنها با کلاه چهارپیر و گرزهای زرین در سمت راست تخت وی می ایستادند و دوهزار تن دیگر با کلاه دوپیر و گرزهای سیمین در جانب چپ وی بودند. دوهزاروپانصد پیل هم که گه گاه بر درگاه داشت دربار

او را به دستگاه پادشاهان افسانه‌ی هند مانند می‌کرد.

طرفه آن بود که سلطنت مستبدانه و غالباً دور از رسم پارسایی او نزد خلیفه بغداد هم موجب اعتراض نگشت و برخلاف شکوه و جلال دستگاه آل بویه از مقوله سعی در احیاء سلطنت‌های باستانی تلقی نشد. با آنکه متملقان چنانکه رسم بود کوشیدند تا از طریق انتساب وی به فیروزبن یزدجرد خاندان وی را به ساسانیان منسوب دارند انتساب وی به ترکان قرلق محل تردید نشد. برخلاف آنچه در ضمن یک حکایت سیاست‌نامه گفته شده است که وی را «روی نیکو نبود کشیده روی بود و خشک و دراز گردن» [۱۱۱] آنگونه که از روایات قابل اعتماد برسی‌آید [۱۱۲] محمود خوبروی بود و چهارشانه و نمکین، و چشم‌های ریز و موهای قرمز وی سیمای ترکان را عرضه می‌کرد. دلاوری او را جنگهای وقفه‌ناپذیرش نشان می‌دهد اما خست و بالدوستی هم به اندازه همین دلاوری از ویژگی‌های طبع و خوی او محسوب می‌شد. افراط در توقیف وزراء و امراء و اصرار در مصادره اموال اهل مکتت او را در نزد عامه گه‌گاه ظالمی غیرقابل اعتماد نشان می‌داد. باجهایی که بیموقع به قسط گه‌گاه بر رعیت تحمیل می‌کرد نزد مردم نوعی گدایی پادشاهانه تلقی می‌شد [۱۱۳]. در بین کسانی که به نام قرمطی توقیف و اعدام می‌کرد مالدارانی بودند که اگر هرچه را داشتند به سلطان عرضه می‌کردند از این اتهام تبرئه می‌شدند [۱۱۴] در واقع اتهام آنها جز مکتت آنها جرمی نبود. اینکه در مرض موت خویش، برحسب پاره‌ی روایات از خزانه‌داران درخواست تا نفایس گنجینه‌هایش را بر وی عرضه دارند و بعد از مشاهده آنها همه نقود و جواهر آنها را همچنان به خزانه فرستاد و چیزی از آن را برای مستحقان مقرر نکرد تصویر روشنی از سیمای اخلاقی او را عرضه می‌دارد.

با آنکه تدبیر او را در اداره امور ملک ستوده‌اند، معامله او با ترکمانان سلجوق نشانه‌ی از بی‌تدبیری او تلقی شد و این هم که با وجود آشنایی با مذاهب فقهی گه‌گاه برای مقاصد سیاسی و حکومتی مذهب خود را تبدیل کرد، هرچند جزئیات روایات مربوط به آن هم کاملاً مورد تأیید نباشد، به هر حال از علاقه او به مذهب حکایت ندارد. بسیاری از آداب و اخلاق او هم در سیاست منجر به نتایج مطلوب نشد و سلطنت او را بر رغم آنچه ستایشگران گفته‌اند درخور ملامت یا انتقاد ساخت. از جمله استبداد پرخشونت او هرچند رعایت ظاهر شریعت گه‌گاه آن را تعدیل می‌کرد

نمی توانست برای رعایای غیرمسلمانان بار گرانی تلقی نشود. رسمی هم که در مصادره اموال حکام و عمال خویش داشت غالباً تأثیرش آن بود که آنها را در غارت اموال رعایا تشویق کند. همچنین افراط در مراقبت بر تمام امور که او را وامی داشت تا رسم خفیه نویسی را حتی نسبت به اطوار و اقوال فرزندان خویش نیز مجری دارد حاصلی که برایش بار آورد عبارت بود از سوءظن دایم نسبت به همه اطرافیان. جنگهای بی انقطاع او در داخل و خارج ثغره های اسلام غالباً قحطی های بی دریبی، ویرانی های دایم و خسارات هنگفت عاید عام خلق می کرد. تعصب کوتاه نظرانه اش که اتهامات مذهبی را گه گاه بهانه بی برای اخذ و مصادره اموال اهل سکنت می کرد به تعدیهای وحشیانه منجر می شد [۱۱۵]. اگر خود وی از عواقب نافرجام این بیسرسی ها، به علت بیماری جانستانی که وی را در حدود شصت سالگی طعمه مرگ کرد، در امان ماند طولی نکشید که کفاره این مظالم و خطاها دامنگیر اخلاف او شد. محیط آکنده از سوءظنی که در دربار وی حاکم ماند مرگ بی هنگام او را فرصت مناسبی ساخت تا درباریانش پشت سر دو پسر وی — محمد و مسعود — جهت تصفیه حسابهای کهنه خویش صف آرایی کنند.

در وفات او این هر دو پسر دور از غزنه بودند و یک پسر دیگر، نامش عبدالرشید که او نیز بعدها یکچند به سلطنت رسید، درین زمان کودکی خردسال بود. مرگ محمود که فرخی شاعر سگزی در مرثیه بی معروف آن را همچون واقعه بی که مایه خرسندی قمرمطیان و مبتدعان خواهد گشت مستحق هزاران آه و درد و دریغ یافت دربار غزنه را در وضعی مشابه روزهای مرگ پدرش سبکتکین رها کرد.

مسعود پسر بزرگتر که به رغم میل پدر داعیه جانشینی او را داشت با محمد که گفته می شد محمود به هنگام وفات وی را به جانشینی خویش وصیت کرده بود [۱۱۶] همان کاری را کرد که خود محمود بعد از مرگ پدر با برادرش اسمعیل کرده بود. مقارن وفات پدر، مسعود در اصفهان بود و می خواست از طریق همدان عزیمت بغداد کند و ظاهراً قصد بذل حمایت و اظهار خدمت به خلیفه را داشت و تا حدی هم می خواست وی را واسطه سازد تا محمود ولیعهدی خویش را به وی عطا کند. اما به اشارت خلیفه ازین خیال منصرف شد و مرگ محمود هم این عزیمت را در نزد وی بی فایده ساخت.

چون محمد، که حکومت جوزجانان داشت به دارالملک نزدیک بود و سلطان هم به ولیعهدی او وصیت کرده بود ارکان دولت به صوابدید یکدیگر وی را به غزنه خواندند و او به یاری دوستداران خویش و کسانی که خود را به وفاداری نسبت به محمود پایبند می‌دانستند به جای پدر جلوس کرد. این انتخاب که در عین حال تنفیذ وصیت محمود نیز محسوب می‌شد از آن رو بود که محمد بیش از مسعود و محمود در نزد درباریان قابل انعطاف به نظر می‌رسید و استبداد سلطانی هم به اندازه آندو در وجود وی رسوخ نیافته بود. به علاوه این هم که گفته‌اند از حیث صورت و شکل بیش از مسعود به پدر می‌مانست شاید او را بیش از مسعود در نزد اهل حرم مورد توجه و حمایت می‌داشت. علاقه محمود هم در حق او چندان بود که خود وی، چنانکه از بونصر مشکان دبیر رسایل سلطان نقل کرده‌اند از خلیفه درخواستی بود تا نام محمد را در نامه‌ها قبل از نام مسعود نویسند [۱۱۷] اما ناخشنودی وی از مسعود به نظر نمی‌آید آنگونه که منهاج سراج در طبقات ناصری می‌گوید به سبب قوت جسمانی فوق‌العاده مسعود و اینکه محمود ازین بابت بر وی رشک می‌برده است بوده باشد [۱۱۸] به احتمال قوی سبب واقعی باید این نکته باشد که بر موجب فحوای روایت ابن اثیر، مسعود چنانکه باید در اجراء فرمان پدر نمی‌کوشیده است [۱۱۹] و چون مغرضان هم درین میان تخیل و سعایت می‌کرده‌اند سلطان نسبت به وی بی‌علاقه یا بدگمان شده باشد.

به هر حال محمد که پدربان — هواداران وصیت و میل محمود — وی را بر مسعود ترجیح می‌دادند و در عین حال سلطنت او را رهایی از جنگجویی و تندخویی مسعود و محمود تلقی می‌کردند، در عمل نیز برخلاف اخلاق پدر خود را اهل صلح و طالب آرامش نشان داد. چون به قول منهاج سراج «سردی نرم مزاج بود و قوت دل و ضبط ملک نداشت» [۱۲۰] کوشید تا با اقامه مظالم و بخشیدن قسمتی از خراج تا حد ممکن از رعایا و کسانی که جنگهای محمود آنها را فرسوده و ناخرسند کرده بود جلب قلوب نماید. سیاست صلح جویانه او هم سبب شد که در غزنه حال آرامش پدید آید و با تنزل نرخ اجناس که ناشی از وفور نعمت و تسهیل تجارت بود به قول گردیزی «لشکری و بازاری به یک بار سرور گشتند و چون خبر توانگری و فراخی به شهرها رسید بازرگانان از جاهای دوردست روی به غزنین نهادند و از همه متاع و آخریان بازرگانی بیاوردند و نرخ‌ها فرود آمد و